

بستم با هر سری هر سو سر و کار دگر دارد  
 غمش با هر دلی سود او بازاری دگر دارد  
 تو تنها نیستی بیمار چشم شوخ آن دلبر  
 که پیشش چون تو در هر گوشه بیماری دگر دارد  
 ز تنها مغزلی باشد گرفتار سر زلفش  
 که زلف او به موی گرفتاری دگر دارد  
 یار ما هر ساعتی آید بازاری دگر تا بود حسن و جمالش را خریدی دگر  
 کسوت دیگر بپوشد جلوه دیگر کند منظر دیگر نماید بهر اطلبی دگر  
 تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم  
 زین جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم  
 چون جمله جهان منظر آیات وجود اند  
 اندر طلب از منظر آیات گذشتیم  
 می ز بسوی او طلب آب ز جوی او طلب  
 بگر شود اگر کسی آب خورد ز جوی او  
 چونیت چشم دولت تا جمال لوتی نگر بصورت خود تا مثال او بینی

### رباعی

من مست و خراب می پرست آمده ام  
 مدبوش ز باده است آمده ام

تأطین زبیری که باز گردم بسیار هم مست روم از آنکه مست آمده ام  
 اشفت خوش مقالی مولانا مولی که صلش از قصب  
 تون است تحصیل کمالات پرداخت و در شعر گوئی هم سلیقه خوشی  
 حاصل ساخت آخر کار در ۹۱۶۹ تسخ و اربعین و تسخ ماز و فوات یافته  
 این بیت از او منظر در آمده

بسویم یک نظر نا کرده دامن در کشید از من  
 نمیدانم چه بد کردم نمیکوید چه دید از من  
 صاحب طبع و کی خواججه حسین مروی که در معقولات  
 ثنا گرد مولانا عصام است و در معقولات نسبت تلذذ پیشخ این  
 حجره بتیمی مفتی حرین محترمین داشت و از ذهن و ذکا و فکر رسادر  
 نظم و نثر استدا داشته بهر ساینه در زمره امرای همایونی  
 و اکبری ممتاز بوده در تولد شانزده میرزا سلیم خلف اکبر پادشاه  
 قصبه گذراینده که از مصراع اولین تاریخ جلوس شاهی و از  
 مصراع دویسین تاریخ ولادت شانزده میرزا آمد و بصله آن دو دو تک  
 تنک که عبارت از ده هزار روپیه اکبری باشد یافته و از پیشگاه  
 اکبری رخصت وطن حاصل نموده چون بکابل فایز گشته هانجا  
 در ۹۷۹ تسخ و سببین و تسخ ماز و قدر بوطن صلی شتافت

از کلام اوست

باز ز دست خویش کن طره مشک ناب را  
 شانه زلف شرب لب از نیچو آفتاب را  
 صاحب فکر طرب و طبع چالاک میرزا قلی متخلص پسلی از  
 اتراک که صلحش از بهرات است و در شهید مقدس نشو  
 نمایفت بحسن خلق و لطف کلام تصاف داشت از ولایت میل  
 بہستان نموده و بالوربگ خان بخوبی بسر برد و قضا بد  
 لطیف در مدح او الشاکر و آخر کار در مالوہ ۹۸۳ شہادت و کابین  
 و تسعہ مایل سفر آخرت گشت استخوانش را بہ شهید مقدس  
 رسانند صاحب دیوان است این چند بیت از کلام ورد

انگیز اوست

دم آخر است دشمن بپوشش گذار یک دم  
 کہ بعد ہزار حسرت تو مسیگر ام اورا  
 دلم ز زخم تو آسوده است میںالم  
 کہ غیری نبرد لذت خدنگ ترا  
 ساز و خموشش تا من حسرت کشیدہ را  
 گوید شنیدہ ام سخن ناشنیدہ را

با غیر رسیدی و ز غیرت جگرم سخت  
 صد بار ز نا آمدنت بیشتر سوخت  
 شو قلم بهین که با همه غیرت بزم تو  
 پیغام غیر آمدنم را بهانه شد  
 بسکه هر دم بفریب ازده و دیگر گزری  
 هیچ کس بر سر راه تو دگر نشیند  
 بخت بد بین که بمیلی نکند غیر جفا  
 خرد سالی که جفا راز و فاشناسد  
 تا نیاید بمیان راز نهان من و تو  
 غیر در بزم نشیند بمیان من و تو  
 بهر تو مانده بر سر زانو هزار سر  
 تا سر نهاده بر سر زانوی کیستی با  
 دل داده خوشش گفتاری مولانا مشفق بخاری که  
 بلا زمت عبداللہ خان او ذبک امتیاز داشت و در آن دیار  
 بکمال عزت و اعتبار زندگی می نمود و در عهد اکبری دو باره بسیاست  
 بند پرداخته به انجراشت تافت و همانجا در سنه ۹۹۵ هجری  
 و تسعین و تسع ماز و فات یافت از کلام اوست  
 بگویش رفتم و خاری بی پای من شکست آنجا  
 بجز آنکه تقریبی شد از بهر شست آنجا

گنجینه نثر تخلصی مولانا مختشم کاشمی که از بلخای روز  
 بوده و فصیحی بلاغت شعار در کشور اقسام نظم بلیاقت شایسته  
 واستعد او با یسره چشمه تامله داشت و بطبع نقاد و در نکته سخن و  
 سخن طرازی در معاصرین رایت شهرت میافراشت شنوی  
 مختصری مختوی بسفارش شخصی در مدح عبدالرحیم خان خاننجانان از  
 کاشان بهند فرستاد و خاننجانان پنجه التماس او را بجای اجابت  
 رنگین ساخت به با نجاج مرام سفارشی پرداخت در تاریخ عالم آرای  
 عباسی مذکور است که مولانا مختشم قصیده طمولانی در مدح شاه طهماسب  
 صفوی بانضمام قصیده که در وصف پری نمانم صبیح شاه والا و شنگله  
 از کاشان با صفه بان ارسال داشت و بدرجه پری خانم بنظر شاه  
 در آمد شاه فرمود برضای من نیست که شعر از زبان بدمع من  
 گشاید احسن آنست که قصاید در مناقب ائمه عظام علیهم السلام  
 و السلام گفته اول مسئلت صلوات از ارواح طیبات حضرات عالیجات  
 نموده بعد از آن از ما متوقع باشند چون این کیفیت بمولانا رسید  
 ترکیب بند مرتبه حضرت سید الشهدا علیه و علی آباء الصلوات  
 و السلام نگاشته فرستاد و بجایزه لایق جمعیت فراوان اندوخت  
 اگر چه اکثری عالی طبعاان بفکر مرتبه آنحضرت پرداختند و اما این

سرشیه شانی دیگر و شرف قبولیتی بالا تر دارد و آخر کار در شش و الف  
 بز او به عدم آرزو رسید این چند بیت از کلام دلپذیر او است  
 ز راهم بر عذار نازکش زلف آینه چنان لرزد  
 که عکس سنبیل اندر آب از باد و زان لرزد  
 ز راه سرد من لرزد و دل مخزون در آن کاکل  
 چو مرغی که ز لبیم عبودم در آستان لرزد  
 نیندیشد ز خون مردم آن ترکان مگر آن دم  
 که رخ مو شگاف اندر کف شایه چنان لرزد  
 ش گیتیستان طهاس خان کز بیم زرم او  
 تن پیل دمان کاهد دل شیر ژبان لرزد  
 من غزلیات

شوم بپاک چو غیر خورده خنگ ترا که دانم آشتی در قفاست جنگ ترا  
 بیک نگاه مرا گرم شوق ساخت ولی در انتظار نگاه دیگر گداخت مرا  
 چو غافل از اجل صیدی سوی صیاد میآید  
 نخستین رفتن خویشم بگوشش یاد میآید  
 تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی  
 شب تار محشم را که ستاره می شمارد

مردم و بر دل من بار غم یار همنوز  
 جان سبک رفت و من از عشق گرانبار همنوز  
 برای خاطر یارم بصبه جفا کشتی بسین برای که ای بی وفا کرا کشتی  
 من ترکیب بند مرثیه  
 باز این چه شورشی است که در خلق و عالم است  
 باز این چه نوحه و چه عزاد چه مانم است  
 باز این چه رستیخیز عظیم است که ز زمین  
 بی نفع صور خاسته تا عرش عظیم است  
 گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است  
 گر خوانشش قیامت دنیا بسید نیست  
 این رستیخیز عام که نامش محترم است  
 در بارگاه قدس که جای طلال نبیت  
 سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است  
 جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف ذلاد آدم است  
 خورشید آسمان وز زمین نوز مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین  
 کشتی شکست خورده طوفان کربلا  
 در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا

گر چشم روزگار بر وفاش میگیریت  
خون میگذشت از سر ایوان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت همان کربلا

بودند و بود همه سیراب و می مکید خاتم ز قحط آب سیلان کربلا

آه از دمی که شکر اعدا کرده شرم کردند و بختیبه سلطان کربلا

آدم فلک بر آتشش غیرت سپید شد

کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

کاش آن زمان سراق گردون نگون شدی

وین فرگه بلند ستون بی ستون شدی

کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک

جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست

عالم تمام غرقه در یای خون شدی

این انتقام گرفتادی بروز حشر

با این عمل معاطه دهر چون شدی

آل نبی چو دست تظلم بر آوردند ارکان عرش را به تزلزل در آوردند

بر خوان غم چو عالمی تراصل آوردند اول صلابت سلسله انبیاء آوردند



نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید  
 ز آن ضربتشی که بر سر شیر خدا زدند  
 بس آتشی ز افکار لباس ریز با افروختند و بر حسن مجتبی زدند  
 وانگه سر او قیامت ملک همش نبود کز نذر زمین و بر کربلا زدند  
 وز تیش دست تیزه در آن دشت کوفیان  
 بس نخل باز گلشن آل عبا زدند  
 بس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید  
 بر خلق نشسته خلف مرتضی زدند  
 اهل حرم گریبان دریده گشاده موی فریاد بر در حرم کسب یازدند  
 روح الامین نهاده بز انوسر حجاب  
 تار یک شد زویدین او چشم آفتاب  
 چون خون خلق نشسته او بر زمین رسید  
 جوش از زمین بدهوه عرش برین رسید  
 نخل بلبند او چو خسان بر زمین زدند  
 طوفان با آسمان ز غبار زمین رسید  
 باد آن غبار چون بزار نبی رساند  
 گرد از زمین بر فلک هفتین رسید

یکبار جامه در خم گردون بنیسل زد  
 چون این خرابه بی سی گردان نشین رسید  
 پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش  
 از انبیا بحضرت روح الامین رسید  
 کرد این خیال و هم غلط کارکان غبار  
 تا دامن جلال جهان آفرین رسید  
 هست از طلال گریه بری ذات ذوالجلال  
 او در دل است یا هیچ ولی نیست بی طلال  
 ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند  
 یک باره بگره بریده رحمت قلم زنند  
 ترسم کزین گناه شفیعان روز شتر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند  
 دست عتاب حق بدر آمد ز آستین  
 چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند  
 آه از میکه پاکفن خونچکان ز خاک  
 آل علی چو شعله آتش علم زنند  
 فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت  
 گلگون کفن بعرضه محشر قدم زنند

جمعی که زو بهم صف نشان شور گریلا  
 در حشر صف زمان صف محشر بهم زنند  
 از صائب هم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند  
 پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل  
 شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل  
 بر حرب گاه چون ره آن کاروان فتاد  
 شور نشور و راه را در کمان فتاد  
 هم بانگ نوح غلغله در شش جهت فکند  
 هم گریه در ملائک هفت آسمان فتاد  
 هر جا که بود آهوی از دشت پاکشید  
 هر جا که بود طایری از آشیان فتاد

هر چند بر تن شهید چشم کار کرد  
 بر زخمهای کاری تیرو نشان فتاد  
 ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان  
 بر پیکر شریف امام زمان فتاد  
 بی اختیار نعره زد حسین زد  
 سر زد چنانکه از دور جهان فتاد  
 پس یازبان پر گل آن نصیحه التبول  
 رو کرد در مدینه که یا ایها الرسول

این کشته فتاده بهامون حسین تست  
 ابن صید دست و پا زده در خون حسین تست

(ع)

(و)

این نخل ترکز آتشس جان سوز تشنگی  
 دود از زمین رساند بگردون حسین تست  
 این ماهی فتاده بگرداب خون که هست  
 زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست  
 این غرقه محیط شهادت که روی دشت  
 از موج خون او شده همچون حسین تست  
 این خشک لب فتاده ممنوع از فرات  
 که خون او زمین شده گلگون حسین تست  
 این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه  
 خرگاه این جهان زده بیرون حسین تست  
 این قالب طیان که چسبید مانده بر زمین  
 شاه شهید نماند مدفون حسین تست  
 پس روسوی بقیع و بزهر خطاب کرد  
 وحش زمین و مرغ هوار اکباب کرد  
 کای مولش شکسته دلان حال ماب بین  
 مارا غریب و بکیس و بی آشنا بسبین

در غلد بر حجاب دو کون آستین فشان و اندر جهان مصیبت مابر پلا بر بین

فی فی در چون ابرخروشان بگر بلا طغیان سیل فتنه و موج بلا به بین  
 تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر  
 سر پای سروران همه بر نیش زبا به بین  
 آن سر که بود بر سر دوشش نبی مدام  
 یک نیزه اش زدوش مخالف جدا به بین  
 و آن تن که بود پرورشش در کنار تو  
 غلطان بخاک مسر که گر بلا به بین

یا بضعه الرسول ز این زیاد داد  
 کو خاک اهل بیت رسالت بیا داد  
 ای چرخ غافل که چه بیداد کرده  
 وز کین چهار دین ستم ایجاد کرده  
 ای زاده زیاد نکرده است هیچ که  
 نمرود این عمل که تو شده او کرده  
 کام نرید داده از کشتن حسین  
 بنگر که را به قتل که دل شاد کرده  
 بهر کسی که بار درخت شقاوتست  
 در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده  
 باد شمنان دین نتوان کرد آنچه تو  
 با مصطفی و حیدر و اولاد کرده

در طعنت این بس است که با عزت رسول  
 بیداد کرده خصم تو اسدا کرده  
 ترسم ترا دمی که کبکمش در آورند  
 از آتشش تو دود کبکمش بر آورند

مجلس آرای سخنزدانی ملا مجلسی اصفہانی ک نسبت  
 تلمذ مختشم کاشی داشت آخر عشق نازنینی مبتدا گشت بمقتضای  
 کشش قلبی اورا بام محبت خود کشید و بتعلیم و تربیتش مشغول  
 و روزید بعد چندی بمعیت محبوب وار و مہنگشت و بدکن  
 اوایل ماہ عادی عشر در گذشت ازوست

در جهان ہر جا بلالی بود از مادر گذشت

غیر نخت تیرہ گون چون سایہ درونبال <sup>ست</sup>

صاحب طبع سلیم و طبع تیز حسن بیگ مقیمی

ساکن تبریز کہ از ایل بہار لوست و توحہ قومیت با عبد الرحیم  
 خانخانان داشت در زمان اکبر پادشاہ رخت بہنگشید و

فیض سعادت اندوزی عتبہ سلطنت دریافت حسب الحکم

فیض شمیم خدمت خانخانان کہ در آن ایام بہم دکن مأمور بود

شافت و بہانجا اوایل <sup>۱۱</sup> عادی عشر وفات یافت و مقیمی حسن

ہم تخلص سیکر ووشاہد سخن را با حسن اسالیب جلوہ میداد اینچہ

بیت از کلام اوست

ز نخت بدتھامی عمر پیش نو گلی خوارم

کہ از بستان سزای ہر دو عالم چیدہ ام اورا

بخونت تشرمی بنیم دلانا مهربانی را  
 که دشمن کرده از بهر او با خود جهانی را  
 در حسرتی که بی تو چنان می برد بسر  
 بیچاره که خوبو صال تو کرده است

بفرو او عده زان رو میید پد یار که میداند شب مارا سحر نیست  
 مشغوف سخن دانی ملا مسعود و صفهائی که مرد خوش  
 فکر و نیکو تلاش بوده و در تاریخ دانی هم مهارت تامر داشته  
 از اصفهان سری بهت کشید و بعثت نامساعدت طالح ناکام  
 بوطن برگشت این دو بیت از افکار اوست

کاهیده بسکه آتش عشق بنان مرا چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا  
 از یک نگاه غارت گلشن نمی شود محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا  
 مزاج نشین ایوان نکت دانی میر مغیث الدین  
 محوی همدانی که صلش از اسد آباد است بعضی اورا نیشاپوری  
 نوشته اند چه مدتی در نیشاپور سکونت داشته و فی الواقع  
 همدانی است طبع رسایش بیشتر بفکر رباعی خوش افتاد و  
 مضامین رنگین بخوشش سلو بی عرضه داد از ولایت بنر سکره  
 پسند بر خورد و از اینجا بزیارت حرمین شریفین شتافت و پس

از فراغت باز به بند رسیده در ظل عاطفت خانخانان در آمد  
 و بعد اشعار مدح مشمول عنایات فراوان گشت آخر الامر  
 در شانزدهمین و الف از دارگذشتنی در گذشت این چند  
 رباعی از دوست

هر فصل دی از عقب تیزی دارد    هر جا شری از عشق سوزی دارد  
 صبری صبری دلا که این شام فراق    هر چند شب من است روزی دارد

وله

موی بهوای دل نوانی نرنی    در کوچکس سرائی نرنی  
 بیگانگی تمام عالم دیدی !    ز بهار که حرف آشنای نرنی  
 زمزمه سنج گلشن خوش تر نمی    ملا ملک قومی که  
 از مشایخ شعرای نامدار است    در آمد فضیای روزگار از خود سالی  
 قدم بوادی سخن نهاد و بلبلج    موزون در تلاشش مضامین جرسته  
 در افتاد و در رلیان شباب    در زمرة سخنوران شهرت گرفت  
 و بتقاضای لیاقت شایسته    در وقت شاه طهماسب صفوی  
 کارش ترقی پذیرفت بعد چندی    از قدم بکا نشان در آمد  
 و آیامی معدود در آنجا بترویج    متاع سخن پرداخت بقزوین رفت  
 و سالی چند در آن دیار با موزونان    عصر خوش گذراینده عطف



عنان ملک جنوبیہ پند نمود و تحصیل ملازمت نظام شاہ  
 دیوانہ والی احمد نگر و پس از آن از برهان شاہ فیضی بار بود آخر بطل  
 کرمیت ابراہیم عادل شاہ جا گرفت و ہنگامہ ترقیانش گری  
 پذیرفت و بگوہر کمالات ذاتی و صفاتی از مخصوصان بساط قرب  
 گردید و از عطای بی انتہایش سرمای جمعیت بیش از پیش  
 بہرساند و بفرط قابلیت ملاظہوری کہ کمال شیفتگی داشت  
 صیب خود را بعقد نکاح اوداد صاحب تاریخ عالم آرای عباسی  
 گوید مولانا ملک قمی بالتحاق ملاظہوری ترشیزی کتاب نورس  
 را کہ نہ ہزار بیت است بنام عادل شاہ تمام کردہ نہ ہزار ہون  
 بالمناصفہ صد یافتند شیخ فیضی وقتیکہ از درگاہ اکبری بسقا  
 برہان شاہ والی احمد نگر مامور شدہ در عریضہ خود از احمد نگر با کبریا پادشاہ  
 می نویسد کہ در احمد نگر و شاعر خاکی نہاد صافی مشرب اندور  
 شہر رتبہ عالی دارند یکی ملک قمی کہ یکس کمتر احتیاط میکند  
 و ہمیشہ مژہ تر مسیبار و دگر ملاظہوری کہ بغایت رنگین کلام  
 است و در مکارم اخلاق تمام عزیزیت آستان بوس دارد انتہی  
 وفاتش در ۱۲۴۰ از لح و عشرین و الف واقع گشتہ این  
 چمن بہیت از کلام بانظام اوست

صدستم دیدی ملک یکبار سر کن شکوه  
 نیستی شرمنده لطفی ز بانگت لال نیست  
 مده رخصت که ریزد خون مردم چشم فتانت  
 که ترسم در صف محشر رسد دستی بدامانت  
 از آن بوعده و صلح امید وار کند  
 که آنچه بجز نکرده است انتظار کند  
 دین و دل بر روی وصف عربده بر پا کردی  
 هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی  
 ناظم ملک نکته زانی ملکی سر کانی که مرد خوش  
 طینت و نیک کردار و پسندیده سیرت و خجسته اطوار بود  
 و در علوم ظاهری و فنون شاعری هم منتخب روزگار در عهد  
 اکبری وارد بهنگشته بمبضی شالیته سرفرازی اندوخت  
 و پسندی بخدمت بخشیر بنگال و پس از آن بدیوانی صویشیر  
 سرفراخت آخرش در شانزده اربعین و الف بسفر دار  
 عقبی پرداخت از کلام اوست  
 گر چون رخس گل ز گلستان برآمدی جانها بجای ناله زمرغان برآمدی  
 گرداشتی بقتل کسی تیغ اوسری هر دم هزار سر ز گریبان برآمدی

شاعر خوش مقال مسی کللال که جرعه شش مصطب  
 سخن بود و بموزونی طبع طریق نظم بنحوش سلوبی می پیونود بیشتر  
 با کثری از قوم و کی خدمت در بانی سلاطین هند و ستان و  
 امرای عظیم شان متعلق بوده و ماورای چو بداری و انتظام سواری  
 کاری دیگر از دست ایشان نمیاید مسی از پیش گاه جهانگیری  
 بنصب هزار و پانصدی سرفراز می داشتت و در اشعار هم  
 سراعات پیشه نمودنی گذاشتت آخر کار او سطر مائة حادی عشر  
 ساغر حیات کشید این چند بیت از افکار او بنظر رسید

مسی بگریه سری دارد ای نصیحت گر  
 کناره گیر که امروز روز طوفان است  
 کو رمز شناسی که کند فهم اشارت  
 ایندم که بهم قوت گفتار ندارد  
 تشنه بسمل تو هرگز بشرابی نرسید  
 هر که واسوخت ازین شعله بآبی نرسید  
 من میروم و برق زمان شعله آمم  
 ای هم نفسان دور شوید از سر راهم  
 صاحب فکر رسا آقا عبید المولا که صلش از قره سنجان



## رباعی

ای فواجه تو از عقل همچون نرسی نرو و اگر شوی بگردون نرسی  
 ز نهار مرو مرو بدینیا که اگر صد سال فروری بقارون نرسی  
 دل داده نکت دانی میر شتی طهرانی که در علوم ریاضی  
 مهارت شایسته داشت و بفتون سخن پر دازی هم لیاقت  
 بایسته در عصر سلطنت اکبر پادشاه بهت آمد و بجلازمت  
 شایزاده میرزا سلیم مفتخر و مباحی گشت و در زمان شهر  
 یاری او بکومت بندر لاهری که یکی از بنا در بنگال است سر فری  
 اند وقت و بجمییت فراوان چهره اعتبار بر فروخت بعد  
 چندی بعزم وطن رخصت یافت و در اوسط مائه هادی عشر  
 در اثنای راه مقتول گردید این بیت ازوست  
 شد زلف را نصیب که بوسید پای تو  
 عمر در از بهر چنین روز با خوش است  
 صاحب طبع روشن و کلام دلپذیر ابو البرکات  
 ملا میر خلف ملا عبدالمجیب ملتانی که مولد و متولد در لاهور  
 است بهر شیر فلک فصاحت بوده و ناظم بی نظیر مالک بلاغت  
 نظم آبدار شش با لطافت است و نیز بر کارشش بکمال منت

در عصر شاه بهمانی اوایل حال بامیرزا صفی مخاطب بصیف خان  
 که داماد میرزا ابوالحسن آصف خان بن میرزا غیاث بیگ اعتماد  
 الدوله طهرانی بوده و بزندانست اله آباد اختصاص داشت بخوبی  
 میگذرایند پس از آن با اعتقاد خان پسر خرد اعتماد الدوله که  
 بحکومت جوپور مامور بود بطبی بهمرسانند و از فیض بیکارش  
 متمتع گشت آخر کار در ۱۵۴۰ هجری در ۲۰ شعبان و الف در  
 دارالسلطنت اکبر آباد بساط هستی در نوشتن تابوتش  
 بلاهور بر دند و هانجام فون گردید اینچند بیت از طبع منیر اوست

سرنگی کرده آن گل رشک گلشن خانه ما را

که می پرسند از بلبل ره کاشانه ما را

ای ز رنگین چهره ات گل در کنار آئینه را

موسم حسنت بود فصل بهار آئینه را

چون حباب از هستی موهوم در کمر وجود

یک نفس واراست از انجام تا آغاز ما

چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید

عین دریا گشت چون بیداری چشم حباب

یک نفس از سینه ام سوز محبت دورت

از دلم سردی مجو این شمع از کافور نیست  
تا بکی باشد ز درد انتظارت خونچکان  
رحم کن چشم سپیدم پنبه نامور نیست  
پای چوبین راره بار یک رفتن مشکل است  
شانه حیرانم چسان بر تار آن گسیو گشت

نگرد آرام هنگام وصالش شب از خورشید آتش زیر پا داشت  
بسکه از شوق نظر بر کرت دوخته ام شانه موی میان تیره دیده است

در چمن آن سرور عناد و کنار جو گذشت  
آب از رفتار ماند گل رنگ و بو گذشت

اوج ما خاک نشینان ز بو جزئی کوکب طالع ما آبله پا باشد

بجای مور شود آشکار جوهر تبیخ  
در آن زمین که تن کشته تو خاک شود  
ز شبم آبله کرد است پای نازک او  
ز بسکه گل بر کالیش پیاده می گردد  
کس ایمنی از آفت همسایه ندارد  
هر شعله که بر فاست زول در جگر افتاد

راز داری پرستان نغمه پرواز است پس باوبان کشتی ما پرده ساز است پس

سہی قدان کہ گرفت آرجلوہ خویش اند  
 چونکل شمع دو انت دریشہ در دل خویش  
 اشفت خوش تلاش حکیم رگنا کاشی کہ شیخ و سیما  
 و سیبہ تخلص می کنند صدر آرا کی ایوان فصاحت است و  
 سخن پیرای دیوان بلاغت معاجین رضائیش مفرح القلوب  
 و جو اہر کلام رنگینش بر روح افزای مرغوب در فن طبابت ہم  
 بالا دستی داشت و پشخیص مزاج این فن رأیت شہرت  
 میا فرشتت بالجدہ در مراتب نظم برگزیدہ فصحا کی روزگار بود  
 و پسندیدہ شعرا کی بلاغت شعار میز اصائب ہم اورا بکمال  
 تعظیم یاد می کنند و میگوبد

این آن غزل حضرت رگنا کہ فرمود پای ملخی پیش سلیمان چه نماید  
 حکیم در بدایت حال بہناومت شاہ عباس ماضی  
 عزت و اعتبار کما ینبغی بہم رسانیدہ کہ شاہ مکر مسکن اورا  
 بشرف مقدم باوج افتخار رسانید آخر مزاج شاپی باغوا کی  
 ساد انحراف پذیرفت پس حکیم بلاخطابی اعتنا کی شاہ  
 ترک ولایت کردہ راہ بہند پیش گرفت چنانچہ درین  
 واردات گوید۔



گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش  
 شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش  
 آخر بهار العاقبت بهند رسیده ناصیه پهای آستان  
 اکبری گشته جمعیت بایسته بهر ساند و در عهد جهانگیری  
 هم همه و شش کامرانی و بهره اندوز بارگاه سلطانی بوده درین  
 ضمن بمقبره پی سری بجانب آباد کشید و چندی در آنجا <sup>توقف</sup> نمود  
 گشته بمن عزیمت را بطرف حیدرآباد دکن گرم عنان  
 ساخت بعد فوز آنجا میر محمد موسی استرآبادی وکیل السلطنت  
 محمد قلی قطب شاه بملاقات حکیم شریف ارزانی داشت  
 حکیم بعنوان تواضع شیشه گلاب انگاشته شیشه شراب  
 بر میر پاشید میر آشفنت و حکیم غرق عرق ندامت گشته  
 ازین حرکت بیچاره بیجا پور گرفت و از آنجا هم بسبب عدم  
 توافق ایام ناکام بارودی جهانگیری شتافت و بملازمت مها  
 بنخان چیره اعتبار افروخت هرگاه که شاه بجهان پادشاه بر تخت  
 سلطنت جلوه افروز گشته حکیم قطره تاریخی نگاشته بمنبر شاهی  
 گذرایند و بعطای دوازده هزار روپیه صلوات کام گردید  
 این دو بیت از آن قطعه است